0

Living to suffer

زندگی برای عذاب کشیدن

مترجم: sepiwhite

سایت: myanimes

تلگرام: myanimes

چین چینگ برخلاف اسم رسمی اش[۱]که هنگسو[۲]بود، اصلا جدی و محترم نبود. در حالی که زخم های شن لیانگشنگ را پانسمان می کرد، نام هایشان را با هم رد و بدل کردند. او به محض شنیدن اسم بیمارش پوزخند زد "آب سرد که در زمان اشتباهی به دنیا اومده[۳]؟ چه اسم خوش یمنی!"

شن لیانگشنگ چیزی نگفت و به مرد اجازه داد دارو به بدنش بمالد. او می دانست آسیب های بیرونی اش خیلی ضروری نبودند. ولی آسیب های درونی اش به حداقل یک ماه یا حتی بیشتر استراحت نیاز داشت، تا بتواند قدرت هایش را به طور کامل برگرداند. تاریخ مهم داشت نزدیک میشد و فرقه به بیشترین نیروی انسانی اش نیاز داشت. چقدر دردسرساز...

"مسیر چی و هسته ات خیلی آسیب دیده. مهم ترین کار اینه که بازسازی و تقویتشون کنیم." چین چینگ تعداد زیادی بطری دارویی را داخل یک جعبه ریخت.

"اگه برای ۴۰ یا ۵۰ روز روی توانبخشی تمرکز کنی ممکنه تا ۸۰ درصد توانایی قبلیت رو برگردونی. اون ۲۰ درصد دیگه..."

---

[۱] اسم رسمی بعد از تولد ۲۰ سالگی جایگزین اسم اصلی میشه. و از اون به بعد فقط خود شخص و خانواده ی نزدیکش میتونن از اسم اصلیش استفاده کنه. اسم رسمی باید ویژگی های شخصیتی شخص رو نشون بده.

[۲] هنگ: ابدی ، سو: محترم و با ادب

[۳] توی قسمت صفر معنی کامل اسم هاشون رو نوشته بودم

چین چینگ متوجه نگاه مصمم شن لیانگشنگ روی خود شد و حدس زد این مرد به مدت زمان طولانی که برای بهبودی اش تجویز شده بود، فکر می کند.

سرش را تکان داد و توضیح داد "این موضوعی نیست که بشه توش عجله کرد. اگه بگم راهی وجود نداره که قدرتت رو سریع تر برگردونی دروغ گفتم، ولی اون روش ها باعث میشه توی آینده یه سری مشکلات برات به وجود بیاد و من نمیخوام ازشون استفاده کنم. واقعا ارزششو نداره."

"تو دکتر خوبی هستی." هر چند شن لیانگشنگ هیچ حس قدردانی نداشت، ولی جمله اش از صمیم قلب بود. گهگاهی وقتی به یک حریف شایسته برمیخورد، در حالی که شخص روبرویش را وارد چرخه ی تناسخ کرده بود، شمشیرش را غلاف می کرد و صمیمانه می‌گفت "مبارزه با شما بهم چیزای زیادی یاد داد."

پس حتی صمیمانه ترین تعریفش هم خوش یمن نبود.

"نظر لطفته." چین چینگ به سمت قفسه ها رفت و یک بطری سبز رنگ بیرون آورد. "همونطور که میگفتم اون ۲۰ درصدی که باقی میمونه..." به سمت میزش رفت و یک لیوان آب ریخت و رک و راست ادامه داد "من قبلا نبضت رو چک کردم و متوجه شدم قبلا یکم بی احتیاطی کرده بودم. وردی که تمرین میکنی انقدر غیرعادی هست که مطمئنم نمی تونم کمکت کنم. برای بازیابی اون ۲۰ درصد تنها هستی." لیوان آب را به تخت برد و دو قرص قرمز رنگ به شن لیانگشنگ داد. " به صورت خوراکی مصرف بشن."

شن لیانگشنگ قرص ها را نخورد و همچنان به چین چینگ خیره شد. هیچ تلاشی برای پنهان کردن چیزی نکرد.

هر چند پنج اسکندها یک ورد پنهانی فرقه بود که فقط یک هوفا می توانست آن را تمرین کند، دیگران از وجود آن بی خبر نبودند. اگر چین تایفو[۴]متوجه این موضوع مهم شده بود و هنوز هم حاضر بود به او کمک کند، پس کارش فقط از روی مهربانی نبود.

---

[۴] یه پسوند که برای دکتر ها استفاده میشه.

با وجود اینکه بیمارش جوابی نداد، چین چینگ متوجه شده بود. او سر شن لیانگشنگ را گرفت و قرص ها را توی دهانش فرو کرد. "فقط من و تو اینجا هستیم؛ هیچ کس دیگه ای نیست. حتما توی راه متوجه دورافتاده بودن اینجا شدی. به علاوه با این دایره های دفاعی که اطراف اینجا گذاشته شده، کسی نمیتونه به سادگی وارد بشه. من بهت قول دادم نجاتت بدم، پس طبیعتا بهت آسیب نمیزنم. من دکترم و تو هم بیمارم هستی. ختم کلام. الان که دیگه دیر وقته. اگه خواستی میتونی بری یا بمونی."

این راه گفت و به سمت میزش برگشت و یک لیوان آب برای خودش ریخت. درد سینه اش با نوشیدن آب کمتر شد.

در واقع سینه ی چین چینگ درد نمیکرد و این صرفا زاییده ی تخیلات خودش بود وقتی که به نتیجه ی از پیش تعیین شده ی این قضیه فکر میکرد.

بعد از مدتی سکوت، شن لیانگشنگ با خونسری پرسید "چی میخوای؟"

چین چینگ چرخید و ابرویش را بالا انداخت "در قبال نجات زندگیت، مسلما وفاداری بدن و روحت."

چین چینگ آدم شروری نبود، ولی میان آدم های خوب، بد ذات به حساب می آمد. خیلی به قمار و شهوت پرستی علاقه داشت - به ویژه دومی. هر وقت با یک شخص جذاب روبرو میشد، بدون در نظر گرفتن جنسیتش، نمی توانست جلوی خودش را بگیرد و کارش را با لاس زدن جلو نبرد.

البته الان واقعا جرئت نمی کرد کاری کند، و مرد مقابلش کسی نبود که بتواند به راحتی به او توهین کند، ولی اگر هر بار که یک فرصت طلایی به او داده میشد آن را دو دستی قبول نمی کرد، دیگر اسمش چین تایفوی هرزه نبود.

"تو یه دکتری و من بیمارت، ختم کلام؟" جملات خودش با حالت سوالی و صدای آرام شن لیانگشنگ در گوش چین چینگ طعنه آمیز به نظر می رسید. این مرد داشت او را مسخره میکرد چرا که دقیقا بعد از اعلام قولش به عنوان یک دکتر، آن ها را نادیده گرفته بود.

چین چینگ با چهره ی گرفته به شن هوفا که روی تخت دراز کشیده بود نگاه کرد و از درون آهی کشید. این مرد قطعا سرد و ساکت بود ولی خیلی خوب با کلمات بازی میکرد. حیف که این صورت زیبا، برای یک باکره ی زیبارو نبود.

شن لیانگشنگ چیزی نگفت و قرص ها را قورت داد و با لباس هایش خوابید. غریزه اش به او می گفت این مرد، دیر یا زود از او درخواستی خواهد کرد. اینکه تا الان چیزی نخواسته بود، یعنی در آینده درباره ی آن بحث خواهند کرد. یک لطف در ازای یک لطف دیگر- بهترین روش بازپرداخت بود.

وقتی بیدار شد سه روز گذشته بود. داروهایی که چین چینگ تجویز کرده بود تاثیر خیلی خوبی داشت. هسته اش تقویت شده بود و چی در مسیر های بدنش بدون هیچ مشکلی عبور می کرد. تقریبا تمام زخم های بدنش بعد از کمتر از سه روز جوش خورده بودند و در چند روز آینده کاملا خوب می شدند.

"حالت چطوره؟ می تونی راه بری؟" چین چینگ بر اساس قرص هایی که تجویز کرده بود زمان بیدار شدن بیمارش را حدس زده بود. دقیقا موقعی برای بررسی اش آمده بود که شن لیانگشنگ داشت ردایش را می پوشید تا از تخت خارج شود.

"ممنونم، زخم های بیرونی بدنم دیگه مشکلی ندارن."

"از الان به مدت یه ماه باید توی چشمه ی دارویی برای ۴ ساعت حمام کنی. این طرف."

چین چینگ و شن لیانگشنگ از کلبه بیرون آمدند و بعد از کلی مسیر پیچ در پیچ بالاخره به یک چشمه ی آب گرم پر از کرم شب تاب رسیدند که بوی تازه و تلخ دارویی داشت. می توان گفت هیچ خودداری بین دو مرد بالغ وجود نداشت - شن لیانگشنگ برهنه شد و به داخل چشمه ی آب گرم رفت.

توجه چین چینگ به او نبود بلکه به لباس های خونی روی زمین بود. با مهربانی پیشنهاد داد "اگه خیلی گرون نیستن، می تونی بندازیشون دور. ولی اگه می خوای نگهشون داری باید خودت بشوریشون."

"هر جور راحتی."

چین چینگ آنها را برداشت و کمی فاصله گرفت و دوباره برگشت. یادش آمد این مرد در تمام این مدت خودش را نشسته بود. "برات صابون میارم که موهات رو هم بشوری."

وقتی چین چینگ با وسایل تمیز برگشت، شن لیانگشنگ را دید که با چشم بسته در چشمه نشسته بود و به نظر میرسید دوباره خوابیده باشد.

"این چشمه برای هوای گرم مناسب نیست. دفعه ی بعد می تونی عصر بیای."

شن لیانگشنگ چیزی نگفت و چین چینگ ادامه داد "راستش نباید توی چشمه بخوابی. آبش خیلی عمیق نیست ولی شاید کارما [۵]غرقت کنه."

" ... "

"من اینارو میزارم اینجا. حتما بلدی موهاتو بشوری دیگه؟"

" ... "

"شن *هافو*، آه شن *هافو*... من چن *تایفو* هستم نه چن *لائوما*[۶]..." چین چینگ از سر ناامیدی آهی کشید "پس دستور دادن با سکوت که میگن اینه."

در واقع شن لیانگشنگ نمی خواست دکتر را اذیت کند ولی روی ورد و چی بدنش تمرکز کرده بود.

طبق قلب سوترا[۷] پنج اسکاندها پوچ بودند. در پوچی مطلق، هیچ شکل و هیچ نوع احساسی نیست؛ نه فهم و آگاهی و نه هوس وجود ندارد. چشم، گوش، بینی، زبان، بدن یا ذهنی نبود. رنگ، صدا، بو، طعم، لمس و فکری وجود نداشت.

---

[۵] نتیجه ی اعمال خود آدم که توی همین زندگی یا زندگی بعدی تلافی میکنه.

[۶] یه پسوند برای مادرها و اینجا به خصوص به عنوان خدمتکار استفاده شده.

[۷] سوترای قلب نوعی مراقبه در مورد پوچی و ناپایداری جهان است

ولی این ورد [۸]دقیقا مخالف آن عمل می کرد. این ورد سعی می کرد به پوچی شکل بدهد و جریان بی پایانی از چی ایجاد می کرد و در عین حال حواس شخص را افزایش می داد.

او حس کرد سنجاق سرش به آرامی بیرون می آید و موهایش شل می شود.

چین چینگ سنجاق سرش را درآورد و گذاشت موهایش پشت کمرش رها شوند. بعد از آن با یک سطل چوبی آب گرم روی سرش ریخت.

موهای سیاهش مثل جوهر روان به سمت پایین پیچ و تاب میخوردند.

- حس کرد انگشت هایی که میان موهایش هستند مثل شانه، گره ی بین آنها را باز می کردند.

شن لیانگشنگ آن روز آنقدر خونریزی کرده بود که میان موهایش لخته ی چسبنده ی خون جمع شده بود. و الان موقع شسته شدن، ردی مانند پیچک سرخ در آب گرم چشمه به جا می گذاشتند.

---

[۸] توی چپتر قبل اشاره کرد که قلب سوترا مال بودایسم هست و این ورد، ماهیتش مثل اونه ولی اصلا شبیهش نیست.

چین چینگ رد پیچک های سرخ را دنبال کرد که به سرعت در موج های آرام چشمه حل شدند. زیر آب زلال چشمه، بدن برهنه ی کسی بود که سال های زیادی هنرهای رزمی تمرین کرده بود و جای زخم های زیادی روی بدنش بود که مثل طرح های خالکوبی به نظر می رسیدند - یک ماه افعی سرخ چنبره زده بود و سرش روی سینه دقیقا بالای نوک سینه اش قرار داشت. هیس هیس می کرد و زبان دوشاخه اش را جلو و عقب می برد و روی نوک سینه اش می لغزاند.

-حس کرد آن دست ها موهایش را شانه می کنند و پوست سر و پشت گردنش را میمالند، گاهی محکم و گاهی نوازش وار، الگوی لمسش... غیرقابل پیشبینی بود.

نور طلایی خوشید به داخل آب زلال تابیده میشد، انگار که آبی وجود نداشت. همانطور که نگاه چین چینگ پایین تر رفت، با صحنه ای واضح از عضوی که به راحتی بین پاهایش خوابیده بود، مواجه شد. به خاطر تصویر بیش از حد بی ریای روبرویش[۹] از تمام افکار شهوانی که در ذهنش برای سرگرم شدنش داشت منصرف شد.

چشمانش را از بالا آورد و تصمیم گرفت فقط به صورت شن لیانگشنگ نگاه کند و روی کار با دستانش متمرکز شود.

---

[۹] منظورش اینه که عضو شن لیانگشنگ خیلی بزرگ بوده و چین چینگ رو ترسونده

ابروها و چشمان کشیده. بینی صاف و لبان نازک. مثل دشتی بعد از طوفان برف، سرد بود. مثل قندیل یخ آویزان از درخت کاج، تیز بود. چهره اش خبیث و بد ذات نبود ولی حالت بدجنسی داشت.

چین چینگ نگاهش را گرفت و الان حتی جرئت نداشت به صورتش هم نگاه کند... او از خود پرسید چگونه ممکن است یک مرد برهنه انقدر خوددار و عفیف به نظر برسد. البته نکته ی قابل توجهی که وجود دارد این است که هر چه میوه ممنوعه تر باشد... خوشمزه تر خواهد بود.

-حس کرد گرمای آب به بدنش نفوذ کرده و او را پر از حس آرامش و سبک بالی میکند. بوی دارویی هوا را پر کرده بود ولی رایحه ی دیگری هم از دور حس میکرد. رایحه ی گیاهی که از شخص خاصی می آمد و مثل یک سایه ی کمرنگ، در مِه به او نزدیک و نزدیک تر می شد.

چین چینگ نگاهش را از او گرفت و تصمیم گرفت اجازه ندهد نگاهش هرز برود.

اما مهم نبود که چشمانش به کجا نگاه می کرد، انگشتانش در میان تارهای موی لغزنده ی اش مثل به خود پیچیدن و تقلا کردن یک ماهی در توری فرار ناپذیر بود... چین چینگ در حالتی شوک زده موهایش را رها کرد و عقب عقب رفت. عضو شق شده اش به لباس زیرش مالیده میشد درست مثل یک ماهی که در تور گیر افتاده بود. درد داشت ولی فرقی نداشت تور تنگ بود یا نه.

-و حس کرد آن دستان به ناگاه از او دور شدند. در حالی که سایه ی کمرنگ شخص خاص در مه تقریبا خودش را نشان داده بود، دوباره در مه محو شد و به هیچ وجه دیده نشد.

"یه دست لباس نو اونجا گذاشتم. وقتی جلسه ی حمام دارویيت تموم شد خودت می تونی بری بپوشیشون."

چین چینگ در حالی که گلویش را صاف می کرد، برگشت و شن لیانگشنگ را تنها گذاشت. بعد از اینکه مقدار زیادی چی در مسیر های بدنش عبور داد، به آرامی چشمانش را باز کرد.

مو، هاه... همانطور که یک رشته از موهایش را بین انگشتانش گرفت، یک فکر عجیب و بیهوده به ذهنش خطور کرد.

مو اساسا بی فایده است. بریدن آن درد نمی گیرد؛ به سادگی رشد میکند و اندازه اش بازیابی می شود. ولی بعضی وقت ها به عنوان یک محرک عمل می کند. مثل نخ هایی که در تشخیص هسوان سو[۱۰] استفاده میشود.

از میان تمام حواس پرتی های ذهن، تنها شعله ی شهوت قابل پنهان شدن نبود، و تلاش برای پنهان کردن آن باعث شدیدتر سوخت آن میشد.

---

[۱۰] یه روش برای گرفتن نبض بیمار هست که یه نخ به مچ دست بیمار میبندن و از ارتعاشاتش متوجه ضربان قلب بیمار میشن. این روش برای این بود که دکتر زنان رتبه بالا و اشرافی رو لمس نکنن.